

دکتر راجر گرین، اصلاحات تا به امروز، سخنرانی ۱۲، زهدگرایی در آلمان و آمریکا

راجر گرین و تد هیلدبرانت © ۲۰۲۴

این دکتر راجر گرین در دوره تاریخ کلیسا با عنوان «اصلاحات تا به امروز» است. این جلسه دوازدهم درباره زهد در آلمان و آمریکا است.

خب، قرار است به اینجا سفر کنیم. من در صفحه ۱۳ برنامه درسی هستم و می‌توانید عنوان سخنرانی را ببینید: سخنرانی ۶، «تجدید حیات انجیلی در کلیسا». «اول از همه، فقط یک کلمه در مورد این، و بعد یک مقدمه نسبتاً طولانی دارم، در واقع مقدمه‌ای نسبتاً طولانی است. بنابراین، فقط یک کلمه در مورد این تجدید حیات انجیلی در کلیسا.

چیزی که اغلب در تاریخ کلیسا می‌بینید، به نوعی شبیه یک پاندول است. فقط به جلو و عقب تاب می‌خورد، و ما در آخرین سخنرانی‌مان دیدیم که پاندول در یک جهت تاب می‌خورد. وقتی در مورد الهیات عصر روشنگری صحبت می‌کنیم، انتقادات بسیار شدیدی به مسیحیت، کلیسا، آموزه‌های کتاب مقدس و غیره وجود دارد.

میلادی نوشته نشده‌اند، و آنها عیسی را به عنوان نوعی فرد ایده‌آل شما، مرد ایده‌آل شما برای پیروی و غیره ساخته‌اند. بنابراین، نقد بسیار رادیکال شد و مسیحیت واقعاً مورد انتقاد قرار گرفت. با این حال، اکنون، آنچه اتفاق افتاده این است که آونگ دوباره در حال نوسان است، با این تجدید حیات انجیلی، نوعی جنبش نوسازی در کلیسا، که کلیسا را به عشق اول خود باز می‌گرداند و غیره.

بنابراین، شما می‌بینید که این پاندول در مسیر خود به عقب و جلو نوسان می‌کند. مسئله در اینجا، به یک معنا، هنوز مسئله ماهیت کلیسا و جامعه مؤمنان است. بنابراین، به یک معنا، در این سخنرانی، هنوز کلیساشناسی است که مسائل را پیش می‌برد، اما ما به نوعی شاهد زنده شدن کلیسا خواهیم بود.

خب، می‌خواهیم به این نکته توجه کنیم. حالا، با این مقدمه، چند نکته هست که می‌خواهیم به عنوان مقدمه بگویم. اولین چیزی که می‌خواهیم بگویم این است که به نظر می‌رسد کاملاً عادی است که جنبش‌های روح در کلیسا در نهایت فروکش می‌کنند.

جنبش‌های عظیم روح، احیاهای عظیم در کلیسا، و روش عالی برای زنده کردن کلیسا، سرانجام فروکش خواهد کرد. و ما دوباره دیده‌ایم که، در سخنرانی قبلی دیده‌ایم که آنها سرزندگی خود را از دست می‌دهند. آنها می‌توانند سرزندگی خود را تقریباً با نوعی سکون که وارد زندگی کلیسا می‌شود، فقدان حرکت در زندگی کلیسا، و فقدان تفکر آینده‌نگر در زندگی کلیسا، از دست بدهند.

یا می‌توانند از طریق خفگی به آرامش برسند، افرادی که کلیسا را خفه می‌کنند. بنابراین، این آرامش می‌تواند از درون یا بیرون، یا از هر دو جا ناشی شود. با این وجود، شما این نوع آرامش را که اغلب در اینجا اتفاق می‌افتد، می‌بینید و سپس وارد چرخه‌ای از زوال در کلیسا می‌شوید.

و این به نوعی خبر بد تبدیل می‌شود. و ما شاهد این اتفاق در مکان‌های مختلف بوده‌ایم. بنابراین فقط چهار مکانی را که شاهد این اتفاق بوده‌ایم به خودمان یادآوری کنیم.

اول از همه، آلمان. همانطور که اشاره کردیم، آنچه در آلمان اتفاق افتاد، خودجوشی، تخیل و خلاقیت مارتین لوتر بود که در نسل‌های دوم، سوم و چهارم ریشه دواند. و این ریشه در نوعی خردگرایی، یک خردگرایی آلمانی، داشت.

بنابراین، ما شاهد وقوع این اتفاق در آلمان بودیم. و آنچه مهم‌تر بود، اصول عقاید بود تا زندگی مسیحی بسیاری از مردم تمام اصول عقاید کلیسا را می‌دانستند، اما هیچ درکی از زندگی مسیحی و زندگی مسیحی و هیچ نوع لذتی از تجربه مسیحی نداشتند.

بنابراین، ما شاهد این اتفاق در آلمان بودیم. چیزی که در انگلستان شاهد آن بودیم، فقط برای یادآوری به خودمان، خدا شما را حفظ کند، نوعی دین معقول بود که در زندگی انگلیسی‌ها جا افتاده بود، یک دنیسم که در زندگی انگلیسی‌ها جا افتاده بود. و ما دیدیم که این اتفاق به یک معنا افتاد، سر تکان خورد، اما قلب تکان نخورد.

باز هم، نوعی عقل‌گرایی، نوعی مکتب‌گرایی به یک معنا وجود داشت. اما هیچ جنبشی از روح در قلب مردم و زندگی مردم و غیره وجود نداشت. بنابراین، ما شاهد وقوع آن در انگلستان بودیم.

البته ما شاهد وقوع این اتفاق در آمریکا بوده‌ایم، و ما چند روز پیش آن سخنرانی را در مورد آمریکا ارائه دادیم و از همه نخواستیم که با آن موافق باشند. به آنچه در آمریکا اتفاق افتاد فکر کنید. مطمئناً، تنها چیزی که می‌توانیم در مورد آن توافق کنیم این است که پیوریتنیسمی که قبلاً در آمریکا دیده بودیم، به نوعی زندگی خفقان‌آور تبدیل شد.

پیوریتن‌های اولیه با خلاقیت و تخیل زیادی به اینجا آمدند. آنها بر اساس کتاب مقدس عمل می‌کردند. آنها بسیار علاقه‌مند به ایجاد مکان‌هایی بودند که در آنها خدا مورد تکریم قرار گیرد و غیره.

پیوریتنیسم در نسل‌های دوم، سوم و چهارم ریشه دواند. بنابراین آن نسل‌های بعدی در نوعی چرخه‌ی زوال قرار گرفتند که در آن کسب درآمد برایشان بیشتر از زندگی قلبی و زندگی ذهنی برای مسیح و پادشاهی و غیره اهمیت داشت. بنابراین ما آن را دیدیم.

من سعی کردم این استدلال را مطرح کنم که شما این را در مورد پدران بنیانگذار آمریکا می‌بینید، با نوعی جا افتادن دنیسم در زندگی آمریکایی‌ها. اما مطمئناً، این جا افتادن وجود داشته است. در فرانسه، واقعاً چیزی که مارک نول آن را مسیحیت‌زدایی می‌نامد، اتفاق افتاده است.

بنابراین، واقعاً فرانسه، و من اینجا از مارک نول نقل قول می‌کنم. این چیزی است که مارک نول گفته است. نقطه عطفی در تاریخ مسیحیت که با تلاش برای مسیحیت‌زدایی انقلاب فرانسه نشان داده شد، پایان یا حداقل آغاز پایان مسیحیت اروپایی یا بیان غالب مسیحیت به عنوان بیان غالب مسیحیت در جهان بود.

بنابراین، برای مارک نول، انقلاب فرانسه یک نقطه عطف واقعی بود زیرا نشانه‌ای از مسیحیت‌زدایی در جهان غرب بود. همانطور که او می‌گوید، این انقلاب پایان، اگر نگوئیم حداقل آغاز پایان مسیحیت اروپایی به عنوان بیان غالب مسیحیت در جهان بود. بنابراین مسیحیت اروپایی با انقلاب فرانسه، که فرانسه در آن پیشرو است، البته، مسیحیت اروپایی به نوعی در حال تثبیت شدن است و دیگر شکل غالب مسیحیت نیست.

بنابراین آنچه در فرانسه اتفاق افتاد واقعاً رادیکال بود، واقعاً رادیکال، منظوم واقعاً یک نقطه عطف به یک معنا است. بنابراین به نوعی غم‌انگیز است. بنابراین امروز، مثلاً به انگلستان برمی‌گردم، قرن نوزدهم را کاملاً مطالعه می‌کنم.

و در انگلستان در قرن نوزدهم، تخمین زده می‌شود که احتمالاً حدود ۶۵٪ از جمعیت در قرن نوزدهم در انگلستان به کلیسا می‌رفتند و بخش بزرگی از افرادی که در قرن نوزدهم در انگلستان به کلیسا می‌رفتند، افراد انجیلی بودند که خود را انجیلی می‌دانستند. افرادی که خود را طرفدار احیا، انجیلی و غیره می‌دانستند

امروزه، در انگلستان، ۱۵۰ سال بعد، تخمین زده می‌شود که حدود ۳٪ از جمعیت انگلستان به کلیسا می‌روند بنابراین انگلستان عملاً کشوری است که به کلیسا نمی‌رود. شگفت‌انگیز است که چگونه این وضعیت در ۱۵۰ سال به طور اساسی تغییر کرده است.

و این نشان دهنده اروپای غربی است. در اروپای غربی، درصد افرادی که به کلیسا می‌روند بسیار، بسیار کم است. من و همسر من همین ماه ژوئیه در دانمارک بودیم.

و دانمارک مثال خوبی است. در کشور دانمارک، درصد بسیار کمی از مردم به کلیسا می‌روند و در واقع به نوعی در زندگی کلیسایی، زندگی مسیحی، مشارکت دارند. حال، این می‌تواند یک چالش واقعی برای کلیسا به عنوان نوعی چالش تبلیغی باشد، و بگوییم که باید با این افراد ارتباط برقرار کنیم.

بنابراین، کلیسا، به جای اینکه به نوعی توسط این موضوع خفه شود، می‌تواند توسط این موضوع به چالش کشیده شود. و این می‌تواند یک حرکت رو به جلو برای کلیسا باشد. اما شکی نیست که آنچه در قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم اتفاق افتاد، مشکل‌ساز شد.

بسیار خوب، یک نکته‌ی دیگر برای معرفی: آن احیا یا تجدید حیات در کلیسا، در تاریخ کلیسا، معمولاً به یکی از دو صورت زیر اتفاق می‌افتد. پس، بیایید به آن دو صورت اشاره کنیم.

اولین راهی که می‌توانید در کلیسا تجدید حیات ایجاد کنید، تجدید حیات است. در واقع، احتمالاً سه راه وجود دارد، اما وقتی به آن فکر می‌کنید، اولین راهی که می‌توانید در کلیسا تجدید حیات ایجاد کنید، از طریق رهبران کارزماتیک است. شما فرد مناسب را در زمان مناسب با ایده مناسب پیدا می‌کنید.

و البته یک نمونه خوب از آن تجدید حیات در کلیسا، مارتین لوتر بود. مارتین لوتر، فرد مناسب، زمان مناسب، ایده مناسب. شما با این شخصیت بسیار کارزماتیک، این شخصیت بسیار خلاق و مبتکر مواجه می‌شوید که کلیسا را تغییر شکل می‌دهد، احیا و زندگی جدیدی را به کلیسا می‌آورد.

بنابراین گاهی اوقات نوعی بیداری از بالا را تجربه می‌کنید. و مارتین لوتر نمونه خوبی از آن است. اما راه دوم اغلب اوقات بیداری از پایین است.

شما احیا را از یک جنبش نوسازی کارزماتیک در میان عوام دریافت می‌کنید. یک جنبش نوسازی کارزماتیک در میان قوم خدا در حال گرد هم آمدن است و زندگی جدیدی را به کلیسا می‌آورد. و نمونه خوبی از آن، جنبش کارزماتیک در کلیسا است.

یادم می‌آید در رود آیلند تدریس می‌کردم، زمانی که یک جنبش کارزماتیک عظیم در کلیسای کاتولیک روم آغاز شد. و از میان مردم عادی، از میان مردم عادی، مردم می‌خواستند کلیسا را زنده کنند و دور هم جمع شدند همکار اداری من در کالج بارینگتون، جایی که قبل از ادغام تدریس می‌کردم، اما همکار اداری من یک کشیش کارزماتیک انگلیکان بود، که بسیار جالب بود.

و او من را به جلسات کاریزماتیک کاتولیک‌های رومی می‌برد. و این خیلی جالب بود. من قبلاً هرگز چنین چیزی ندیده بودم.

من در آن سنت بزرگ نشدم. اما وقتی این نوع تجربه زنده شدن جنبش نوسازی کاریزماتیک در رود آیلند را دیدم، واقعاً چیزی بود که باید می‌دیدم. و این به این دلیل نبود که آنها یک شخصیت کاریزماتیک داشتند که می‌گفت ما باید کلیسا را تغییر دهیم یا کلیسا را زنده کنیم.

به این دلیل است که قوم خدا گفتند ما خواهان درک جدیدی از مسیحیت عهد جدید هستیم. بنابراین می‌تواند از پایین به بالا باشد. حالا، فکر می‌کنم می‌توان گفت گاهی اوقات با هر دوی این‌ها همراه است.

این با یک رهبر کاریزماتیک و یک فرد غیر روحانی که به انجیل ایمان دارند، همراه است. و شما این دو چیز را با هم ترکیب می‌کنید، و یک انفجار ایجاد می‌شود. بنابراین، من فکر می‌کنم شاید راه سومی هم وجود داشته باشد.

اما معمولاً، احیا به این شکل‌ها اتفاق می‌افتد. و ما قرار است در این سخنرانی به آن بپردازیم. بسیار خوب.

حالا، اگر فقط به طرح کلی شما نگاه کنید، و این را به عنوان مقدمه می‌گویم، به آلمان می‌رسیم. اما در قرن‌های هفدهم و هجدهم سه جنبش بزرگ نوسازی وجود داشت. جنبش آلمانی وجود داشت که همانطور که در طرح کلی شما می‌بینید، پی‌تیس‌م نامیده خواهد شد.

ما اینجا می‌رویم، و قرار است اول در مورد زهدگرایی صحبت کنیم. بنابراین جنبش رستاخیز، جنبش رستاخیز انجیلی در آلمان، زهدگرایی نامیده می‌شود. دوم، جنبش آمریکایی بود که بیداری نامیده می‌شد.

و ما جداگانه در مورد آن صحبت خواهیم کرد. منظورم این است که، بدیهی است که از طرح کلی شما می‌توانید ببینید که قرار است در مورد هر یک از این موارد جداگانه صحبت کنیم. اما جنبش آمریکایی وجود داشت که بیداری نامیده می‌شد.

و سوم، جنبش انگلیسی بود که احیای وسلی نامیده می‌شد. حال، اینها، به یک معنا، جنبش‌های موازی هستند. یکی پس از دیگری نیستند.

آنها همزمان در حال وقوع هستند. آنها جنبش‌های معاصر هستند. و به قرن هجدهم گسترش یافته و به کلیسای لوتری آلمان، کلیسای انگلیکان در انگلستان و آمریکا و بسیاری از فرقه‌های مذهبی در آمریکا حیات بخشیده‌اند.

خب، یک کشور هست که ما اینجا در کل طرح کلی به آن اشاره نمی‌کنیم، و البته، آن فرانسه است. چون فرانسه، بعد از انقلاب فرانسه، عملاً خود را غیرمسیحی کرد. و دولت فرانسه امروز خود را یک دولت سکولار می‌نامد.

به همین دلیل است که دولت فرانسه امروز با افرادی که می‌خواهند نمادهای مذهبی را در محل کار خود بپوشند، مبارزه کرده است. اما دولت فرانسه، اگر برای دولت فرانسه کار می‌کنید، نمی‌توانید نمادهای مذهبی را در محل کار خود بپوشید. بنابراین آنها در این مورد کمی درگیر هستند.

اما ما هیچ جنبش تجدید حیات یا نوسازی در فرانسه نداشتیم. خب، اول از همه، این مقدمه است. آیا قبل از اینکه به آلمان، آمریکا و انگلستان برسیم، چیزی در مورد آن مطالب مقدماتی وجود دارد؟ خب، برویم سراغ آلمان.

شما طرح کلی خود را اینجا دارید. می بینید که طرح کلی در بعضی جاها کمی طولانی می شود، بنابراین امیدوارم اینجا برای شما مفید باشد. اما به آن طرح کلی نگاه کنید.

آلمان، شروع می کنیم و قرار است در مورد زهدگرایی در آلمان صحبت کنیم. خب، زهدگرایی در B، ما با آلمان با فیلیپ اسپنر آغاز می شود. و این هم تاریخ های او، تاریخ های فیلیپ اسپنر.

یک شخص خیلی خیلی مهم، فیلیپ اسپنر. خب، فیلیپ اسپنر یک لوتری خوب بود، و فیلیپ اسپنر هرگز کلیسای لوتری را ترک نکرد. او هیچ قصدی هم برای ترک کلیسای لوتری نداشت.

او همیشه یک لوتری بوده و قصد داشته یک لوتری خوب باشد. بنابراین، کاری که فیلیپ اسپنر می خواست انجام دهد این بود که کلیسا را از طریق اصول اصلاحات زنده کند. بنابراین، در اینجا مواردی که فیلیپ اسپنر در خدمت خود بر آنها تأکید داشت، آورده شده است.

دوباره، می دانید، او دید که کلیسا به نوعی از هم پاشیده و مرده شده است. بنابراین، او احساس می کند اگر در خدمت خود بر این موارد تأکید کند، کلیسا را زنده خواهد کرد و مطمئناً، این اتفاق افتاد. اما من قصد دارم به چهار نکته ای که او بر آنها تأکید کرد اشاره کنم.

اولاً، در خدمت خود، او نه تنها بر گوش دادن به موعظه، بلکه بر زندگی عبادی بسیار عملی افراد تأکید داشت. ثانیاً، او بر تحول معنوی در زندگی افراد تأکید داشت. به ارث بردن کافی نیست، از نظر فیلیپ اسپنر. به ارث بردن ایمان از پدر یا پدربزرگ یا مادر یا مادربزرگ کافی نیست.

باید یک تحول معنوی واقعی و اصیل در زندگی هر مسیحی، هر مؤمنی، وجود داشته باشد. سوم اینکه، او عموماً از این به عنوان تولد تازه یاد می کرد. این یک روش آشنا برای صحبت در مورد تحول معنوی بود، با استفاده از آن نوع زبان انجیل یوحنا، دوباره متولد شدن.

و مورد چهارم، و این در مورد زهد به طور کلی صادق خواهد بود، اما مورد چهارم، او بر مطالعه کتاب مقدس تأکید کرد. این فقط مطالعه کتاب مقدس نیست زیرا شما موعظه را می شنوید، بلکه مطالعه کتاب مقدس با گروه های غیر روحانی نیز هست. پس خدا شما را حفظ کند.

خب، کاری که او کرد این بود که در سال ۱۶۷۵ کتابی نوشت. من عنوان کتاب را ننوشتم. احتمالاً باید بنویسم، اما او در سال ۱۶۷۵ کتابی نوشت.

و عنوان کتاب «آرزوهای پارسایانه «بود». آرزوهای پارسایانه. «و» آرزوهای پارسایانه «به نوعی تبدیل به کتاب مقدس جنبش پارسایی شد.

این کتاب چیزی شد که همه می خواستند؛ به نوعی پرفروش شد. کتابی شد که همه آن را می خوانند و همه آن را در زندگی خود به کار می برند. اینها افرادی در کلیسای لوتری در آلمان هستند، اما آنها این کتاب را می خوانند آن را در زندگی خود به کار می برند، و آن کتاب در نهایت به راه اندازی جنبشی کمک کرد که زهدگرایی نامیده شد.

حالا، وقتی آن کتاب، زهدگرایی را مطرح کرد، به یاد داشته باشید که این افراد، مانند فیلیپ اسپینر و دیگرانی که نامشان ذکر شد، به یاد دارند که این افراد به زهدگرایی و کلمه پرهیزگار به شیوه‌ای خوب فکر می‌کردند. پرهیزگار چیز خوبی است. اصطلاح خوبی است.

زهد و پرهیزگاری اصطلاح خوبی است. می‌دانم که گاهی مردم از این اصطلاح به صورت منفی استفاده می‌کنند و احتمالاً در آن روز هم همین کار را کرده‌اند. شما می‌گویید، او، او خیلی پرهیزگار است، یا او خیلی پرهیزگار است.

فکر می‌کنم گاهی اوقات وقتی این را می‌گوییم، منظورمان منفی است، می‌دانید. این افراد این را به عنوان یک اصطلاح، نه به عنوان یک اصطلاح تمسخرآمیز، بلکه به عنوان اصطلاحی برای پذیرش، در نظر داشتند بنابراین کتاب «آرزوهای پارسایانه» به نوعی، تنها با توجه به عنوانی که او برای کتاب انتخاب کرده، به شما درکی از آنچه که او در موردش بوده است، می‌دهد.

حالا، وقتی او کتابش را نوشت، جنبش آغاز شد. بسیار خوب؟ وقتی جنبش آغاز شد و واقعاً جا افتاد، برخی از ویژگی‌های جنبش زهدگرایی تحت رهبری اسپینر مهم بودند. بنابراین اجازه دهید ویژگی‌هایی را که خود جنبش واقعاً زهدگرایی را به عنوان جنبشی که واقعاً آغاز شد، توصیف می‌کند، ذکر کنم.

بسیار خوب. نکته‌ی اول تأکید اصلی بر کلام خداست، چه موعظه شده و چه مطالعه شده. پس کتاب مقدس، شما کتاب مقدس را زنده می‌کنید، و مردم زنده خواهند شد.

این چیزی بود که زهد واقعاً به آن اعتقاد داشت. کتاب مقدس را زنده کنید، و مردم زنده خواهند شد. منظور این بود که موعظه باید زنده باشد، و مطالعه کتاب مقدس باید زنده باشد.

بنابراین، این، اول از همه، نوعی چالش برای نوع موعظه‌ای است که در کلیساهای لوتری در آلمان انجام می‌شد، زیرا موعظه‌ای که انجام می‌شد، مرده و خشک بود، نه لزوماً متنی، بلکه بیشتر مدرسی و فلسفی زهدگرایی به عنوان یک جنبش، به چالشی برای آن نوع تبدیل شد. آیا این نوع موعظه‌ای است که ما می‌خواهیم؟ خیر.

ما موعظه‌ای می‌خواهیم که بر کلام خدا متمرکز باشد، کلام خدا را در قلب و زندگی مردم زنده کند. و سپس می‌خواهیم مردم آن کلام را در مطالعات کتاب مقدس مطالعه کنند. بنابراین این اولین ویژگی است و واقعاً کلیسای لوتری را زنده کرد.

بسیار خوب، دومین ویژگی این جنبش، جنبش گسترده‌تری که اسپینر به نوعی به راه‌اندازی آن کمک کرد، کشیش بودن همه مؤمنان بود. تجدید کشیش بودن همه مؤمنان، موضوعی که مارتین لوتر و جان کالوین مطرح کردند. بسیار خوب، و به یاد داشته باشید، کشیش بودن همه مؤمنان اینطور نیست. این افراد لوتری‌های خوبی هستند، بنابراین کشیش بودن همه مؤمنان به این معنی نیست که همه می‌توانند بایستند و از کتاب مقدس موعظه کنند.

این به آن معنا نیست که همه رسالت و اعظ بودن را ندارند. بلکه به این معناست که شما می‌توانید به روش‌های بسیار بسیار شگفت‌انگیز و زیبایی، کاهن یکدیگر باشید. می‌توانید برای یکدیگر دعا کنید.

مردم می‌توانند برای یکدیگر دعا کنند. برای دعا کردن برای یکدیگر نیازی به کشیش ندارید. می‌توانید به یکدیگر مشاوره دهید.

شما برای نصیحت کردن یکدیگر به کشیش نیاز ندارید. می‌توانید گناهان یکدیگر را، گناهان یکدیگر را ببخشید. برای این کار به کشیش نیاز ندارید.

بنابراین، به یاد داشته باشید، کهنات همه مؤمنان نباید با حرفه و شغل اشتباه گرفته شود، اما راه‌های شگفت‌انگیزی از طریق کاهنان وجود داشت که مردم می‌توانستند به یکدیگر خدمت کنند. این شماره دو است. شماره سه، و این برای زهد به طور کلی واقعاً، واقعاً مهم شد.

زهدگرایی پیوند زیبایی بین عقل و قلب بود. زهدگرایی نوعی پیوند زیبا بین کل وجود، ذهن شخص، قلب شخص بود. لوترانیسم و اسکولاستیسم فقط به زندگی ذهنی تبدیل شده بودند.

اصول عقاید، آموزه‌ها، استدلال‌های فلسفی، این چیزی بود که لوترانیسم به آن تبدیل شده بود. زهدگرایی از راه می‌رسد و می‌گوید، نه، باید به یک معنا، کل فرد، ذهن و قلب را جذب کند. حال، زهدگرایان به خاطر فقط قلب، فقط یک دین قلبی متهم می‌شدند.

این افراد اینطور نیستند، و به حیات ذهن اهمیت نمی‌دهند. این یک اتهام دروغین بود. زهدگرایی، جنبش زهدگرایی، جنبش زهدگرایی، پیوند زیبایی بین ذهن و قلب بود.

این اتهامی دروغین بود که مردم می‌زدند. حقیقت نداشت. اینها افرادی با هوش و ذکاوت بالا و قلب‌های مهربان بودند.

بنابراین، یک نوع ارتباط زیبا وجود دارد. مورد چهارم، چهارمین ویژگی این افراد، این است که ما وارد جنجال نمی‌شویم. جنبش تقوا گفت، به یک معنا، آنها گفتند، رهبری گفتند، ما وارد جنجال نمی‌شویم.

ما قصد نداریم با کاتولیک‌ها یا با دیگر لوتری‌ها یا با دیگر مسیحیان وارد نبردهای مذهبی شویم. اگر اختلاف نظر داریم، با عشق مخالفت می‌کنیم. این تمام کاری است که ما انجام خواهیم داد.

بنابراین، آنها واقعاً می‌خواستند از نبردهایی که در جریان بود جلوگیری کنند. بنابراین، این خیلی خیلی مهم بود. خب، و پنجمین ویژگی این است که آنها آموزش کشیشان را متحول کردند.

آنها انقلابی در نحوه آموزش کشیشان ایجاد کردند. به دلیل آنچه در لوترانیسم، در لوترانیسم آلمانی اتفاق افتاده بود، کشیشان فقط از نظر آکادمیک و فقط از نظر فکری آموزش می‌دیدند. آنها فقط از نظر فلسفی آموزش می‌دیدند.

اما جنبش زهدگرایی گفت که ما قصد داریم آموزش خود را متحول کنیم. و کاری که می‌خواهیم انجام دهیم این است که دانشمندان و مقدسین را پرورش دهیم. ما نمی‌خواهیم فقط دانشمندان را تولید کنیم.

هدف ما این نیست. ما می‌خواهیم دانشمندان و قدیسان را بازتولید کنیم. بنابراین، آموزش تقوا نمایانگر باور آنها در مورد پیوند عقل و قلب بود.

متأسفم، آموزش خادمان پارسا، آموزش خادمان. بنابراین، آنها مجبور بودند مدارس خودشان را ایجاد کنند، آنها مجبور بودند مدارس الهیات خودشان را ایجاد کنند، چیزی که امروزه ما به آن حوزه‌های علمیه می‌گوییم. اما ما آنها را اینگونه می‌نامیم.

اما آنها مجبور بودند مکان‌های خودشان را برای آموزش ایجاد کنند. بنابراین این موضوع اینجا واقعاً، واقعاً مهم می‌شود. خوب، و بعد شماره شش ویژگی زهدگرایی است، و آن این است که این افراد واقعاً هنوز بر موعظه تأکید دارند.

موعظه هنوز در سنت زهدگرایی بسیار مهم است. بنابراین، کلام موعظه شده هنوز حیاتی است. اما آن کلام باید یک کلام آموزنده باشد، نه فقط یک کلام خودنمایی، بلکه باید یک کلام آموزنده باشد، کلامی که نه تنها دانش واعظ را نشان دهد، بلکه کلامی باشد که به قلب و زندگی مردم نفوذ کند و واقعاً آنها را در جایی که هستند لمس کند.

بنابراین موعظه برای زهدگرایی حیاتی شد. و البته، اول و مهمتر از همه، این موعظه بود که کلیسای لوتری را زنده کرد. بنابراین فیلیپ اسپینر، به نوعی پدر زهدگرایی، کسی است که این چیز را به راه انداخت.

باز هم، شخص مناسب، ایده مناسب، در زمان مناسب، با تعهد مناسب، و شروع کنید. و تقوا به نوعی آغاز می‌شود. بسیار خوب.

سوالی در مورد فیلیپ و شروع جنبش زهد دارید؟ بسیار خوب. ما قبلاً این را دیده‌ایم. حالا دوباره آن را می‌بینیم.

تقریباً انگار این نوع بنیانگذاران، نقل قول، بدون نقل قول، شاگردانی دارند. ما این را در مورد لوتر، لوتر و ملانشتون، کالوین و بزا دیدیم. بنابراین قبلاً هم چنین چیزی را دیده‌ایم، و این اتفاق در مورد زهدگرایی رخ داده است.

مردی به نام آگوست فرانکه بود که به جنبش پیتیسیم پیوست و به آن پیوست. او به نوعی یک پیتیسیم نسل دومی است، اما رهبر آن نسل دوم شد. مانند اسپینر، او نیز لوتری بود.

بنابراین، این برای این افراد بسیار مهم است. آنها هرگز قصد ترک کلیسای لوتری را نداشتند. قصد آنها احیای کلیسای لوتری است.

بنابراین، مانند اسپینر، این در مورد آگوست فرانک نیز صادق بود. او در لوترانیسم باقی ماند و سعی کرد اصلاحاتی را در لوترانیسم ایجاد کند. بسیار خوب.

خوب، او چند تا کمک کرد، و من می‌خواهم به سه تا از اونا اشاره کنم. منظورم اینه که، اسپینر این کار رو شروع کرد. اسپینر کتابش رو نوشت.

اسپینر به شروع کار در آموزش کشیشان و غیره کمک می‌کند. اما به یک معنا، فرانک توانست موارد دیگری را نیز اضافه کند و من می‌خواهم به سه مورد از آنها اشاره کنم. مورد اول، مسیحیت در عمل برای فرانک بود.

زادگاه او لایپزیگ در آلمان بود، و او به اطراف نگاه کرد و دید که به پرورشگاه نیاز است، بنابراین پرورشگاه‌هایی تأسیس کرد. حال، تا آنجا که به او مربوط می‌شود، این با فرمان بزرگ عیسی مطابقت دارد. فرمان بزرگ عیسی چیست؟ خداوند، خدای خود را با تمام قلب، ذهن و روح خود دوست بدار، و همسایه‌ات را مانند خودت دوست بدار.

بنابراین، تا جایی که به فرانکه مربوط می‌شد، این عشق به همسایه بود. این پیروی از فرمان عیسی از روی عشق بود. و این به یکی از ویژگی‌های بارز زهد و پارسایی، مسیحیت در عمل، یعنی کمک به همسایه، به ویژه به فقیرترین افراد در میان ما، تبدیل شد.

خب، این از طریق فرانک به یک ویژگی تبدیل می‌شود. خب، نکته دوم. او چیزی را تشکیل داد که آن را کالج خب، تقوا می‌نامید، کالج تقوا.

این کالج تقوا، گروه‌های کوچکی از مردم عادی در کلیساهای محلی بود که هر هفته دور هم جمع می‌شدند. بنابراین کالج تقوا، نهادی مانند گوردون یا چیزی شبیه به آن نبود، بلکه چیزی بود که او آن را گروه‌های کوچک می‌نامید. و این گروه‌های کوچک دور هم جمع می‌شدند و در مورد موعظه صحبت می‌کردند.

آنها کتاب مقدس را مطالعه می‌کردند. با هم سرودهای مذهبی می‌خواندند. آنها با اعتراف به یکدیگر و طلب بخشش و غیره، زندگی معنوی خود را عمیق‌تر می‌کردند.

اما کالج تقوا نوعی اختراع فرانک بود. و این یک تعادل زیبا با موعظه بود. بنابراین موعظه یکشنبه‌ها برگزار می‌شود و مردم عادی در طول هفته دور هم جمع می‌شوند تا در مورد موعظه صحبت کنند و زندگی معنوی خود را بسازند و غیره، کالج تقوا.

بسیار خب، و سوم اینکه، فرانک واقعاً به نوعی به پیشبرد این هدف یا به عبارت دیگر، به پیشبرد آموزه‌ی توجیه از طریق ایمان کمک کرد. توجیه از طریق ایمان. چون توجیه از طریق ایمان توسط لوتری‌ها به نوعی به عنوان آموزه‌ای که باید از نظر فکری به آن اعتقاد داشته باشید، منطقی جلوه داده شده بود.

فرانک آموزه‌ی توجیه از طریق ایمان را پذیرفت و به آن حیاتی بخشید که لوتر در زمان خود به آن بخشید. اما توجیه از طریق ایمان فقط به یک معامله مربوط نمی‌شود، بلکه به حضور زنده‌ی مسیح در زندگی مؤمن مربوط می‌شود. بنابراین او تمایل داشت آموزه‌ی توجیه از طریق ایمان را بپذیرد و به یک معنا، آن را در زندگی مؤمن جای دهد.

او همچنین درباره حضور مسیح در قلب مؤمن و در زندگی مؤمن زیاد صحبت می‌کرد. بنابراین فرانک یک زهدگرای نسل دوم است، با همان علاقه‌ای که اسپنر به زنده کردن کلیسا دارد، اما افزودن ابعادی به آن نیز دارد. بنابراین او واقعاً، واقعاً مهم می‌شود.

خب، نفر سومی که می‌بینی فقط اسمیه که دوست دارم تلفظش کنم. کاش منم یه همچین اسمی داشتم. چرا نمی‌تونستم یه همچین اسمی داشته باشم؟ کنت نیکولاس لودویگ فون زینزendorf

منظورم این است که یک اسم وجود دارد. دوباره اسم کوچکش چیست؟ نیکولائوس. نیکولائوس لودویگ فون زینزendorf.

یه اسم برای تو هست. چه اسم خوبی، ها؟ خب، اون یه زاهد سوم بود که می‌خوایم به یاد داشته باشیم، و تاریخ‌هاش رو هم که داری. خب، اون با تقوا بزرگ شده بود.

او با اسپنر، که در واقع پدرخوانده‌اش بود، رابطه داشت. بنابراین، ارتباطی با اسپنر وجود دارد. و فرانک معلم او بود.

فرانک کسی بود که او زیر نظرش درس خواند، و او برای خدمت زیر نظر فرانک درس خواند. بنابراین، او واقعاً در زهد و تقوا به خوبی تربیت شده بود، و قرار است زهد و تقوا را به جلو ببرد، و بر چیزهایی که ذکر کردیم و مورد تأکید قرار گرفته‌اند، تأکید کند. خوب، با این حال، کمی تغییر در دیدگاه فون زینندورف وجود دارد.

فون زینندورف فرد بسیار کاریزماتیکی بود، وعظ می‌کرد و اصول زهد و تقوا را آموزش می‌داد، اما او در بخشی به نام موراویا زندگی می‌کرد و گروه نسبتاً بزرگی از پیروان را دور خود جمع کرده بود. این پیروان در ابتدا زهدگرا بودند. آنها کلیسای لوتری را زنده می‌کردند، می‌دانید؟ اما فون زینندورف از اسپنر و فرانک جدا می‌شود، به این صورت که فون زینندورف در نهایت کلیسای لوتری را ترک می‌کند.

اسپنر و فرانک، یکی دیگر از پیروان دین، لوترانیسم را ترک نمی‌کنند. آنها در حال شکل دادن به لوترانیسم از درون هستند. فون زینندورف سرانجام تصمیم گرفت به همراه پیروانش آنجا را ترک کند و فرقه خود را موراویایی‌ها نامید.

خوب، این الان یه وقفه‌ست. این حتماً اتفاق می‌افته. حتماً اتفاق می‌افته.

و حالا اگر به گذشته‌ی دوره فکر کنید، وقتی که ما در این دوره با کلیسای کاتولیک رومی شروع کردیم، شاهد تشکیل گروه‌های پروتستان زیادی بوده‌ایم، اینطور نیست؟ ما لوتری‌ها را دیده‌ایم. ما آنگیکان‌ها را دیده‌ایم. ما اعضای کلیسای کانگرگیشنال را دیده‌ایم.

ما کلی باپتیست دیده‌ایم. خوب، حالا می‌بینیم که یک فرقه‌ی دیگر از این بیرون آمده به نام موراویایی‌ها. بله؟ اوه، بله.

من اینجا در پایین، تصویری از فون زینندورف دارم که در حال موعظه در پرتوی از آمدن مسیح بر اوست. این جدایی، جدایی اجباری نبود. آنها به زور بیرون رانده نشدند یا چیزی شبیه به آن.

فکر می‌کنم فون زینندورف متقاعد شد، و من احتمالاً کمی مثل کالوین متقاعد شدم که کلیسای کاتولیک رومی را ترک نکرده‌ام. کلیسای کاتولیک رومی مرا ترک کرد. من کلیسای لوتری را ترک نکردم.

این باعث شد که من به نوعی به نور مسیح وفادار بمانم، باید برای مردم موعظه کنم، و ما باید این کار را انجام دهیم. بنابراین فکر می‌کنم تقریباً همان نوع کار بود. بنابراین هیچ کس آن را مجبور نمی‌کرد، و بحث برانگیز نبود.

هیچ کس او را مجبور به این کار نمی‌کند، اما او احساس می‌کند که الان وقتش رسیده است. او مکان خودش را در موراویا به عنوان ستاد مرکزی جنبش موراویایی‌ها تأسیس کرد. این جنبش به یک جنبش تبلیغی بسیار قوی تبدیل شد، بنابراین از موراویا شروع به کار کرد و نفوذ بسیار گسترده‌ای داشت.

حتی روی جان وسلی هم تأثیر گذاشت. پس، تأثیر نسبتاً گسترده‌ای داشت. آره، جسی؟ بله.

درست است. نه، لوترانیسم از درون در حال تغییر است. مثل این است که پیوریتن‌ها دارند آنگیکانیسم را از درون تغییر می‌دهند.

بنابراین، لوترانیسم از درون در حال تغییر است. این [مذهب] در حال شکل‌گیری یک جنبش نوسازی از درون لوترانیسم است. فکر نمی‌کنم برای زینندورف کافی باشد، درست است؟ به علاوه، او از یک نظر، کمی از نظر جغرافیایی از دیگر شهرهای بزرگ که جنبش زهدگرای در آنها در حال شکل‌گیری بود، جدا افتاده بود.

اما به نظر من، بله، بحث برانگیز نیست. از نظر او، این نوعی تکامل طبیعی بود. و او متوجه نشد که با این کار دارد کلیسای لوتری را از هم می‌پاشد یا چیزی شبیه به این.

بله. ما داشته‌ایم، جالب است. من پیشینه فرقه‌ای شما را نمی‌دانم، اما دوست دارم روز آخر را بدانم. اما سعی می‌کنم در طول دوره بی‌طرف بمانم.

اما اگر مایل باشید، دوست دارم در آخرین روز بدانم. آیا از بین شما کسی موراوایی هست؟ نه، احتمالاً نه. فکر می‌کنم دو دانشجوی موراوایی که می‌شناسم به گوردون آمده‌اند.

ما با آن دانشجویان درباره فرقه خودشان و پیشینه‌شان در آن فرقه و غیره صحبت‌های خیلی خوبی داشتیم. اما شک دارم که آیا دانشجوی موراوایی در دانشگاه داشته باشیم. آیا شما دانشجوی موراوایی در دانشگاه می‌شناسید که خود را موراوایی معرفی کند؟ خیر.

خب، هست؛ این نوع نوسان به عقب و جلو وجود دارد. اما موراوایی‌ها یک جنبش بسیار بسیار قوی مبلغ‌گرا باقی مانده‌اند. اما مطمئنم بخشی از موراوایی‌ها وجود دارد که بسیار جا افتاده است، شبیه کلیسای لوتری قبل از اینکه جنبش پیتیتست شروع به تغییر آن کند.

چون این فقط روشی است که گروه‌ها پیش می‌گیرند. اما من موراوایی‌ها را مطالعه نکرده‌ام، بنابراین نمی‌دانم امروز کجا هستند. فکر می‌کنم مرکز موراوایی‌ها در جاهایی در پنسیلوانیا، مانند بیت‌لحم و جاهایی مانند آن است.

فکر می‌کنم این تقریباً محور زندگی آنهاست. کسی می‌تواند همین الان آن را جستجو کند. می‌دانم که بعضی از شما ممکن است الان در حال جستجوی آن باشید.

خدا به دلتون رحم کنه. اما آره، موراوایی‌ها. باشه، زهد و پارسایی.

اصلاً چیزی در مورد زهدگرایی می‌دونی؟ می‌دونی، می‌دونی چی داره می‌گذره، نه؟ آونگ داره به عقب برمی‌گرده. و کلیسای لوتری داره نوسازی می‌شه. احتمالاً این کلیسای هست که کمتر باهانش آشنا هستی.

احتمالاً جنبش سه‌گانه که شما کمتر با آن آشنا هستید. در وهله دوم به آمریکا خواهیم رفت و درباره بیداری‌های بزرگ صحبت خواهیم کرد. ابتدا مقدمه‌ای ارائه می‌دهم و سپس شما نکات خود را اینجا مطرح می‌کنید.

اما اول از همه، اجازه دهید مقدمه‌ای بر بیداری‌های بزرگ در آمریکا ارائه دهم. در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ دو یا سه بیداری بزرگ در آمریکا رخ داد. پس اجازه دهید فقط آن را توضیح دهم.

بنابراین، منظور من از بیداری‌های بزرگ، یعنی بیداری‌های بزرگ، می‌توانم بگویم که اینها تجدید حیات هستند، اینها جنبش‌های احیا شده‌ی انجیلی در کلیسا و حتی در جامعه‌ی وسیع‌تر هستند. بنابراین منظور من از بیداری‌های بزرگ همین است. بسیار خوب، اجازه دهید دو یا سه مورد را ذکر کنم.

اینجا چه خبر است؟ اول از همه، اولین مورد، تاریخی که ارائه می‌دهیم سال ۱۷۳۴ است. و این یک تاریخ مهم است. در تاریخ مذهبی آمریکا، این یک تاریخ مهم است زیرا معمولاً این تاریخ برای چیزی است که اولین بیداری بزرگ نامیده می‌شود.

دومین بیداری بزرگ در سال ۱۸۰۰ بود. دومین بیداری بزرگ، هم در شمال و هم در جنوب، جلوه‌هایی داشت که بیداری بسیار جالبی است و همچنین بیداری را در برخی دانشگاه‌ها مانند ییل و غیره به ارمغان آورد، خوب، سومین بیداری بزرگ در اواسط قرن نوزدهم است و احیاگرانی مانند چارلز گراندیسون فیلی، فیلی بودند که آن بیداری بزرگ سوم را رهبری کردند.

اما دلیل اینکه در این مورد مردد هستیم این است که برخی می‌گویند، نه، بیداری بزرگ سومی وجود نداشت. بیداری‌هایی که در دهه ۱۸۵۰ در جریان بود، ادامه بیداری بزرگ دوم بود. بنابراین، در میان محققان مذهبی آمریکایی، این نوع بحث وجود دارد که آیا سه بیداری بزرگ در آمریکا وجود داشته است یا اینکه دو بیداری بزرگ.

ما در این دوره به ذره‌ای از این بحث علاقه نداریم، چون در این دوره، در قرن هجدهم باقی مانده‌ایم. ما در این دوره فقط به اولین بیداری بزرگ می‌پردازیم. در دوره مسیحیت آمریکایی‌ام، من به سه بیداری می‌پردازم، اما در این دوره، فقط به اولین بیداری بزرگ و اینکه چگونه این بیداری، تجدید حیات کلیسا و تجدید حیات انجیلی را به ارمغان آورد، خواهیم پرداخت.

خب، آیا با این موضوع مشکلی نداریم؟ اما فقط برای اینکه بدانید، وقتی در مورد بیداری بزرگ، ۱۷۳۴ و حدود ۱۸۵۰ صحبت می‌کنید، آیا دو بیداری وجود دارد یا سه بیداری؟ یا اصلاً برایتان مهم است؟ ۱۸۰۰ منظورم این است که برای ما فرقی نمی‌کند چون ما روی اولین بیداری بزرگ تمرکز می‌کنیم. آیا با این موضوع مشکلی دارید؟ بسیار خوب، پس به مورد دوم در طرح کلی خود نگاه کنید. می‌خواهم در مورد چهار رهبر مهم اولین بیداری بزرگ صحبت کنم.

بنابراین اینها افرادی هستند که تجدید حیات و تجدید حیات را به کلیسا می‌آورند، و چهار نفر بودند که به نوعی برای داستان حیاتی بودند. خوب، خوب است. خوب، اولین نفر احتمالاً نامی است که با آن آشنا نیستید، و نام او تئودوروس جی. فرلینگهایزن بود، یک نام خوب دیگر که فقط می‌توان آن را تلفظ کرد، می‌دانید. تئودور جی. فرلینگهایزن.

ممکن است با این نام آشنا باشید یا نباشید، اما داستان کوتاهی در مورد تئودور جی. فرولیچ-هایسن تئودوروس جی. فرلینگهایسن در کلیسای اصلاح‌شده هلندی بود، و او در کلیسای اصلاح‌شده هلندی در نیوجرسی بود، و من فراموش کرده‌ام که آیا کسی اهل نیوجرسی است یا نه. نه، اهل نیوجرسی کسی اینجا هست؟ نه، من آن را فراموش کرده‌ام، چون یک بزرگراه فرلینگهایسن در نیوجرسی وجود دارد. بنابراین، در بخشی از کشور، بخشی از نیوجرسی، که او اهل آنجا بود، آنها تئودوروس جی. فرلینگهایسن را با بزرگراه و چیزهای دیگری که به نام او نامگذاری شده بودند، به یاد می‌آورند.

اما او در نیوجرسی بود و از فرقه‌ی اصلاح‌طلبان هلندی بود. این فرقه‌ی او بود. پس، او از فرقه‌ی اصلاح‌طلبان هلندی بود.

خلاصه داستان این است که کلیسای اصلاح‌شده هلندی از هلند آمده و در منطقه نیوجرسی، نیویورک مستقر شده بود و او به این فرقه تعلق دارد. بسیار خوب؟ خلاصه داستان این است که تئودوروس جی. فرلینگهایزن برای مردم خودش، برای کلیساهای اصلاح‌شده هلندی خودش، تجدید حیات به ارمغان می‌آورد. او یک واعظ بسیار بسیار قابل توجه بود که از کلیسای دیگر می‌رفت و احیا را برای آن کلیساهای به ارمغان آورد.

،وقتی او احیا را به کلیساهای نیوجرسی آورد، به مستعمرات دیگری مانند پنسیلوانیا و مستعمرات میانی پنسیلوانیا، مرلیند، دلاور و جاهای دیگر مانند آن نیز سفر کرد. او تأثیر بسیار زیادی داشت. او همچنین بر سایر پرسبیتی‌ها در نیوجرسی نیز تأثیر گذاشت.

بر اساس پرسبیتی‌ها، نه بر سایر پرسبیتی‌ها. اما او بر پرسبیتی‌های نیوجرسی تأثیر گذاشت. بنابراین داستانی در مورد پرسبیتی‌ها وجود دارد که بعداً در مورد آن صحبت خواهیم کرد.

اما تئودوروس جی. فرلینگه‌ایزن، بنابراین اگر او را به خاطر دارید و به تاریخ‌هایش نگاه کنید، او را به یاد می‌آورید، تاریخ‌هایش را به خاطر می‌آورید، زیرا این افرادی که من در موردشان صحبت می‌کنم، این چهار نفر همگی به طور همزمان با یکدیگر خدمت می‌کنند. بنابراین تئودور اولین نفر است. ما او را به عنوان اولین نفر معرفی می‌کنیم زیرا او کمی زودتر از بقیه شروع می‌کند.

خب، بگذارید از گیلبرت تننت اسم ببرم. و بعد هنوز به شما پنج ثانیه استراحت نداده‌ام، پنج ثانیه استراحت دوشنبه. پس، این کار را بعد از اسم بردن از گیلبرت تننت انجام می‌دهم.

.امروز به یه استراحت نیاز داری، مگه نه، دوشنبه‌ی بارونی؟ فکر کنم نیاز داری. باشه، گیلبرت تننت اونجاست.

خیلی جالبه. به تاریخ‌های گیلبرت تننت نگاه کنید. خب، یه داستان کوتاه در مورد گیلبرت تننت

اسم پدر گیلبرت ویلیام تننت بود. خب، اگر فقط با من همراه باشید، این ماجرا داستانی دارد. اما اسم پدر گیلبرت ویلیام تننت بود.

و ویلیام تننت سه پسر داشت و گیلبرت یکی از آنها بود. خلاصه داستان این است که ویلیام تننت یک پرسبیتی خوب بود. و پسرانش را در زندگی کلیسای پرسبیتی بزرگ کرد.

،او یک پرسبیتی خوب بود. او از اینکه کلیسای پرسبیتی که در نیوجرسی می‌شناخت، تقریباً جا افتاده بود. بسیار ناراحت بود. این کلیسای زنده‌ای که او می‌شناخت، نبود.

بنابراین، کلیسا تقریباً جا افتاده بود. دیگر آن چیزی که قبلاً بود، نبود. و بنابراین او در سال ۱۷۲۶ تصمیم گرفت که پسران خودش را برای خدمت در کلیسای پرسبیتی آموزش دهد.

به هر حال، این کاملاً با شیوه کلی آموزش کشیشان در قرن هجدهم مغایرت نداشت. اما او قصد داشت پسران خودش را در خدمت کلیسای پرسبیتی آموزش دهد. و در سال ۱۷۲۶، پسران خودش را به خانه‌اش برد و آنها را برای خدمت پرسبیتی آماده کرد.

،شخصی که بیش از همه به او علاقه‌مندیم، پسری که بیش از همه به او علاقه‌مندیم، گیلبرت تننت است. پرسش گیلبرت. حالا، اتفاقی که افتاد زمانی بود که او آنها را به خانه‌اش آورد تا برای خدمت تعلیم دهد. کلی تمسخر، کلی صحبت و کلی شایعه‌پراکنی در این مورد وجود داشت. خانه‌اش به طعنه کالج چوب جنگلی نامیده می‌شد.

،این یک اصطلاح تمسخرآمیز بود چون او مسلماً در یک خانه چوبی زندگی می‌کرد. بنابراین او فرزندانش پسرانش را برای کشیش شدن در کالج چوبی آموزش می‌دهد، که یک جور اصطلاح تمسخرآمیز است. اما او از این موضوع ناراحت نشد.

من کاری را انجام می‌دهم که معتقدم باید انجام دهم، و قصد دارم به انجام این کار ادامه دهم. و حتی با دیگر کشیشان، به انجام این کار ادامه خواهیم داد. او در سال ۱۷۶۴ درگذشت، بنابراین آنقدر زنده ماند که آخرین کالج لاگ را بنزد، زیرا در سال ۱۷۴۶، کالج لاگ او به دانشگاه پرینستون تبدیل شد.

خب، ویلیام آخرین خنده را به لب همه کسانی آورد که او را به خاطر آموزش کشیش‌های پرسبیتی توسط کالج لاگ مسخره می‌کردند. این آغاز دانشگاه پرینستون، یکی از برترین دانشگاه‌های جهان است. خب، این هم از ویلیام تننت و پسرانش.

خلاصه داستان، حالا برگردیم به گیلبرت. گیلبرت بسیار تحت تأثیر تئودوروس جی. فرلینگهایزن بود. گیلبرت یک کشیش پرسبیتی بود.

او موعظه‌های فرلینگهایزن را شنید و بسیار مجذوب اعتقادات تئودوروس جی. فرلینگهایزن شد. و او تصمیم گرفت، گیلبرت تصمیم گرفت، من هم می‌خواهم همین کار را با کلیساهای پرسبیتی انجام دهم. من سعی خواهم کرد به کلیساهای پرسبیتی جان ببخشم.

و او این کار را نسبتاً با موفقیت انجام می‌دهد. بنابراین، یک تجدید حیات کامل، یک تجدید حیات کامل، یک جنبش احیای کامل تحت رهبری گیلبرت تننت در آیین پرسبیتریانیسم در نیوجرسی و نیویورک و پنسیلوانیا مستعمرات میانی، وجود دارد. بنابراین، همزمان با تجدید حیات فرلینگهایزن، گیلبرت تننت نیز تجدید حیات خود را دارد؛ این دو جنبش موازی هستند.

بنابراین، روح القدس واقعاً در حال کار است تا این کلیساهای اصلاح‌شده هلندی و کلیساهای پرسبیتی را با گیلبرت تننت زنده کند. برای من جالب است که من مدرک کارشناسی ارشد الهیات را از مدرسه الهیات پرینستون گرفتم. و البته بخشی از محوطه مدرسه الهیات پرینستون وجود دارد که به آن پردیس تننت می‌گویند.

و آنها هنوز در حال جمع‌آوری پول برای پردیس تننت هستند زیرا می‌خواهند این نام را زنده نگه دارند، زیرا این تاریخ تأسیس پرینستون است، از جمله آنچه که در نهایت به عنوان یک حوزه علمیه تأسیس شد. بنابراین دیدن آن کمی جذاب است. من یک پرسبیتی نیستم، بنابراین وقتی به حوزه علمیه پرینستون رفتم، به نوعی از بیرون به این موضوع نگاه می‌کردم.

اما گیلبرت تننت، یا نام خانوادگی تننت، آنجا واقعاً نامی محترم است. خب، شما یک سومی هم دارید، اما من به شما قول یک استراحت پنج ثانیه‌ای داده بودم. بنابراین، نمی‌دانم این با ضبط صدا چطور پیش می‌رود.

اشکالی نداره اگه این کارو بکنم، تد، اگه پنج ثانیه استراحت کنم؟ پنج ثانیه فقط برای اینکه استراحت کنی، حرکات کششی انجام بدی، یه کم استراحت کنی. یک، دو، سه، چهار. امروز اینجا شش نفر واقعاً به این کار اعتقاد داشتن، پس این چیز خوبیه.

ما فقط یک مرتد داریم که البته بی‌نام خواهد ماند، اما شش مؤمن واقعی. بنابراین، امیدوارم حالتان خوب باشد. ما چهارشنبه سخنرانی می‌کنیم، جمعه سخنرانی می‌کنیم، دوشنبه و چهارشنبه‌ی آینده سخنرانی می‌کنیم؛ سپس به نیمه‌ی راه دوره رسیده‌ایم.

خب، هفته‌ی آینده، ما به نیمه‌ی این دوره رسیده‌ایم. و بعدش، ضمناً، وقتی برگردیم، و من این را هفته‌ی آینده مطرح خواهم کرد، لازم نیست در مورد آن صحبت کنم. اما وقتی برگردیم، برای جلساتمان قبل از امتحان دوم برنامه‌ریزی کرده‌ام.

پس، ما هم همین کار را دو جلسه قبل از امتحان دوم انجام خواهیم داد. خیلی زود بعد از برگشتن متوجه آن خواهیم شد. پس به خواندن و مطالعه ادامه دهید.

خوبی؟ حالت خوبه؟ حالت خوبه. ما می‌تونیم این کار رو انجام بدیم. خیلی خب، شماره سه

تو لیستته، نه سومی تو لیستت C. سومی تو لیستت نه، متاسفم

نفر سوم در لیست شما دوست ما جورج وایتفیلد است. و تاریخ‌های جورج وایتفیلد، از ۱۷۱۴ تا ۱۷۷۰ هم وجود دارد. خب، حالا جورج وایتفیلد

در مورد جورج وایتفیلد چه خواهیم گفت؟ خیلی جذاب. ضمناً، همیشه سفید است. همیشه موقع نوشتن را هم بیاورید E اسمش آن

خب، وایتفیلد، اما تلفظش همیشه جورج وایتفیلد. خب، قراره باهاش کجا بریم؟ اون انگلیکن هست. از یه سنت دیگه میاد

او نه پیرو کلیسای اصلاح‌طلب هلندی است، نه پیرو کلیسای پرسبیتی، و حتی در این کشور هم زندگی نمی‌کند. بنابراین، او از یک سنت متفاوت می‌آید. او یک انگلیکن بریتانیایی است

حالا، جورج وایتفیلد عنوان «گردشگر بزرگ» را به دست می‌آورد. و دلیلش این است که جورج وایتفیلد هفت سفر به آمریکا داشته است. واقعاً شگفت‌انگیز است

حالا، لازم نیست در این مورد صحبت کنیم، اما وقتی سفر می‌کنید، می‌دانید، هفت سفر به آمریکا در قرن هجدهم، می‌دانید، سوار هواپیمای بریتانیایی نمی‌شوید و یک شام خوشمزه و چای و کلوچه نمی‌خورید و بعد استراحت نمی‌کنید و فیلم تماشا نمی‌کنید. شما سوار کشتی می‌شوید. این کار خطرناکی است

خیلی وحشتناکه. سفر از طریق اقیانوس در قرن هجدهم خیلی وحشتناک بود. بنابراین، این کار آسانی نیست

بنابراین، او را «گردشگر اعظم» می‌نامیدند زیرا هفت سفر از انگلستان به این سواحل در قرن هجدهم واقعاً واقعاً، واقعاً، واقعاً سخت بود. با این حال، وقتی او به اینجا آمد، جورج وایتفیلد، اگرچه یک انگلیکن بود، با یقه و همه چیز، از جمله ردا و یقه، موعظه می‌کرد. جورج وایتفیلد، وقتی به اینجا آمد، یک احیاگر مذهبی بود. که از مرزهای فرقه‌ای عبور می‌کرد

بنابراین، او برای هر کسی موعظه می‌کرد. او هم برای کسانی که ایمان آورده بودند و هم برای کسانی که ایمان نیاورده بودند، موعظه می‌کرد. بنابراین، او بزرگترین احیاگر از نظر رساندن پیام به مردم از مین تا جورجیا در طول هفت سفرش به اینجا بود، این سفر بزرگ

بنابراین، او شخص بسیار قابل توجهی بود، شکی در این مورد نیست. بنابراین، او احیای بزرگی را به ارمغان آورد، اما احیای بزرگی که از مرزهای فرقه‌ای فراتر رفت. او به سبک موعظه خود بسیار علاقه داشت زیرا من همیشه او را با جاناتان ادواردز مقایسه می‌کردم و در ادامه در مورد جاناتان ادواردز صحبت خواهیم کرد

جورج وایتفیلد شخص جذابی بود. او از آن دسته افرادی بود که از بالا به زندگی بازمی‌گشتند، رهبر کاریزماتیک و اغلب در فضای باز موعظه می‌کرد.

او برای موعظه به کلیسا یا ساختمان نیاز نداشت. اغلب در فضای باز، در خیابان‌ها، در چمنزارهای روستا، در بوستون کامن موعظه می‌کرد. و او یک واعظ بسیار کاریزماتیک، یک واعظ بسیار تأثیرگذار بود.

و هیچ چیز مانع موعظه او نشد. من چند عکس دارم. این یکی از موعظه‌های جورج در فضای باز و یک عکس بسیار معمولی از موعظه جورج است.

و آنجا او با یقه و ردایش و غیره در فضای باز است. این یکی دیگر است. من عاشق این عکس از جورج در حال موعظه هستم چون هیچ چیز او را آزار نمی‌داد.

و خب، او اینجا در جایی مثل بوستون کامن موعظه می‌کند، و مردم شیپور می‌زنند و طبل می‌زنند، و بعضی‌ها محکوم می‌شوند و جلوی پایش غش می‌کنند. این یارو بالای درخت دارد برایش شیپور می‌زند تا موعظه‌اش را متوقف کند، اما این موضوع جورج را اذیت نمی‌کند چون او به نوعی به موعظه ادامه می‌داد. او اغلب در فضای باز موعظه می‌کرد.

گفته می‌شود، مانند آنچه در بوستون کامن اتفاق افتاد، بین ۸۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ نفر می‌توانستند هنگام موعظه او صدایش را بشنوند. البته این قبل از زمانی است که میکروفون و بلندگو و همه چیز نداشتیم. اما گفته می‌شود که تا ۱۰۰۰۰ نفر می‌توانستند صدای موعظه او را بشنوند.

در واقع، به طور خلاصه، وقتی او در فیلادلفیا بود، بنجامین فرانکلین، که دوست جورج وایتفیلد بود، دور جمعیت چرخید و بنجامین فرانکلین تخمین زد که آن روز بنجامین فرانکلین مشغول انجام تحقیقات علمی خودش بوده است. او دور جمعیت چرخید و تخمین زد که حدود ۱۰،۰۰۰ نفر به موعظه جورج وایتفیلد گوش می‌دهند. بنابراین، جورج وایتفیلد، می‌دانید، جایی، برای موعظه ایستاده بود، آنجاست.

اینجا جورج دارد موعظه می‌کند. و من، این یک داستان کوتاه طولانی است که... من اصلاً سعی نمی‌کنم هیچ ارتباطی بین این دو برقرار کنم، اما در واقع منبر صحرایی جورج وایتفیلد را در یک موزه دیده‌ام، چون او همیشه روی تپه‌های بلند یا کنده‌های درخت موعظه نمی‌کرد. او اغلب منبر صحرایی داشت.

و این منبر صحرایی، همه‌اش فرو ریخت، و او این را اختراع کرد. و بعد، وقتی که در مزارع یا میدان‌های شهر موعظه می‌کرد، آن را بیرون می‌آورد، این منبر را باز می‌کرد. بعد، چند پله داشت.

بعد یک منبر اینجا بود که می‌توانست همه مردم را ببیند. و آن منبر او برای موعظه‌اش بود. و بعد وقتی کارش تمام شد، همه چیز جمع می‌شود و تا می‌شود و مرتب سر جایش قرار می‌گیرد و شما، می‌دانید، به سمت موعظه بعدی‌تان می‌روید.

اما خیلی شگفت‌انگیز است. در واقع، من و تد می‌دانستیم که نزدیک خانه استیو هانت و همسر و خانواده‌اش، مکانی وجود دارد که نشان‌دهنده مکانی است که جورج وایتفیلد در آن موعظه می‌کرد. فکر می‌کنم در واقع در خط ایپسویچ یا در خط رالی است.

یادم نیست توی ایپسویچ هست یا نه. درست بین مرز ایپسویچ و رالی هست. و یه روز استیو منو برد اونجا.

از دیدنش هیجان زده شدم. تد، تو هم دیدیش؟ من از دیدنش هیجان زده شدم، جایی که جورج وایتفیلد روی یک صخره بزرگ موعظه می کرد. و یک سابقه تاریخی خوب برای موعظه های جورج وایتفیلد وجود دارد، درست بالای صخره ما.

خیلی فوق العاده بود. جورج وایتفیلد آدم فوق العاده ای بود. خب، قبل از اینکه بریم به سوال کوتاه ازت دارم.

جورج وایتفیلد کجا دفن شده؟ کجا دفن شده؟ حدس بزنید. فقط به حدس عجیب بزنید. به حدس بزنید.

انگلستان، حدس خوبی است. کس دیگری هم می خواهد حدس بزند؟ جورج وایتفیلد کجا دفن شده است؟ او در نیو بوریپورت، ماساچوست، حدود ۱۶ کیلومتر دورتر از اینجا دفن شده است، چون جورج در هفتمین دوره تبلیغ مذهبی اش اینجا بود.

او در ایالت مین مشغول موعظه بود. مریض شد. او را به نیوهمپشایر بردند و در یک خانه ی کشیش بستری کردند.

او در نیوهمپشایر مشغول موعظه بود. او را به ماساچوست آورد و در خانه کشیش کنار کلیسای که خودش در تأسیس آن کمک کرده بود، گذاشت. و او در خانه کشیش درگذشت.

و طبق وصیت خودش، او آرزو داشت که زیر منبر دفن شود. او هنوز آنجاست. بنابراین اگر وارد شوید، این یک کلیسای پرسبیتی در نیو بوریپورت است.

بنابراین، اگر به کلیسای پرسبیتریان در نیو بوریپورت، در پشت کلیسا بروید، چیزهای زیادی در مورد جورج وایتفیلد پیدا خواهید کرد. و سپس، اگر از واعظ بپرسید، شاید شما را پایین ببرد و قبر جورج وایتفیلد را در زیر منبر کلیسا به شما نشان دهد. پس، جورج، خدا او را حفظ کند، او خیلی از اینجا دور نیست.

بنابراین، برای درس مسیحیت آمریکایی ام، باید این را به عنوان یک سفر میدانی انجام دهم. من هنوز این کار را نکرده ام. اما جورج وایتفیلد، مسافر بزرگ.

همزمان با کلیسای پرسبیتریان اصلاح شده هلندی، او بیداری و تجدید حیات را برای انواع مردم در آمریکا به ارمغان می آورد. بنابراین او سومین نفر است. بسیار خب، روز خوبی داشته باشید.

و ما چهارشنبه و جمعه این هفته در مورد او سخنرانی خواهیم کرد و به همین ترتیب ادامه خواهیم داد.

این دکتر راجر گرین در دوره تاریخ کلیسا با عنوان «اصلاحات تا به امروز» است. این جلسه دوازدهم در مورد زهد در آلمان و آمریکا است.